

مقایسه دو ترجمه. دکتر امیر هوشنگ کاوسی

۴۰۱

مدیر محترم فصل نامه سمرقند

مقاله ای را که سالیانی پیش، در دوران حیات مرحوم ذبیح الله منصورى نوشتم همانطور که ملاحظه می کنید خود را ذیحق می دانستم، زیرا که رمان لولیتا در شماره های هفته نامه هنر و سینما، پی در پی به چاپ می رسید و آن مرحوم آن را می دانست و پیشتر هم همین کار را او با مترجم خاطرات چرچیل انجام داده بود و هنوز آخرین جلد آن ترجمه خوب مترجمش پایان نیافته بود که مرحوم منصورى «این خاطرات» را به بازار فرستاد. کسانی پس از درگذشت آن مرحوم ادعا کردند که او خواندن رمان را به مردم آموخت، در حالیکه مردم با خواندن امیر ارسلان، اسکندرنامه، ملک شیرویه و حسین کرد و هزار و یک شب و غیره معتاد به خواندن رمان بودند ولو رمان عامیانه بوده باشد و با ارزش تر از نثر مرحوم منصورى. آیا پیش از طوفان یا پس از طوفان است که مردم را متوجه به خواندن رمان کرده به ویژه، با آن شیوه ترجمه و نثر؟ پس از انتشار خواجه تاجدار، ایشان که ادعا داشت ژان گوره فرانسوی آن را نوشته، من در پاریس از ناشرینی که می شناختم سراغ ژان گوره را گرفتم؛

باور کنید چنین کسی در فرانسه وجود خارجی نداشت و این جز یک نام (من درآوردی) چیز دیگری نبوده است. آن مرحوم به قول مدافعانش خیلی زحمت کشید اما به نظر من، در ترجمه های بیهوده و عبث... در هر حال خدایش بیمارزاد.

با ارادت ا. ه. کاوسی ۱۳۸۲/۷/۱۹

LOLITA, lumière de ma vie, feu de mes reins. Mon Pêché , mon â me. Lo. li. ta : le bout de la langue fait trois petits bonds le long du palais pour venir, à trois, cogner contre les dents. Lo. Li. Ta.

Elle était Lo le matin, Lo tout court, un mètre quarante huit en chaussettes, debout sur un seul pied. Elle était Lo en pantalon. Elle était Dolly à l'école. Elle était Dolorés sur le pointillé des formulaires. Mais dans mes bras, e' était toujours Lolita.

Avait-elle eu une devancière? Oui, certes oui, En vérité il n'y aurait peut-être jamais eu de Lolita si je n'avais aimé un certain été. une enfant initiale. Daus un royaume auprès de la mer.

Quand cela? Environ autant d'années avant la naissance de Lolita que j'en comptais cat été-à .

Un style imagé est la marque du bon assassin.

Voici, Mesdames et Messieurs les jurés, la première pièce à conviction : cela même que convoitaient les séraphins de Poe, les séraphins ignorants, aux ailes altières. et au coeur simpliste.

Voyez cet entrelacs d'épines.

متن ترجمه ی فرانسوی

لولیتا، نور حیاتم، گرمای پشتم، گناهم، روحم، لولی. تا. نوک زبان سه حرکت کوچک در امتدادش می کند وقتی به دندان میرسد این سه صدا از دهان بیرون می آید. لولی. تا. صبح ها او برای ما (لو) بود فقط لو، با یک متر و چهل و هشت سانتی متر قد با جوراب، وقتی روی یک پامی ایستاد.

وقتی شلوار به پامی کرد (لولا) می شد. در مدرسه (دالی) بود ولی نامش را در صورت اسامی (دولورس) نوشته بودند. اما در آغوش من او همیشه (لولیتا) نام داشت.

کسی پیش از او برای من وجود داشته؟ آری، بی شک آری، در حقیقت شاید هرگز لولیتا برای من وجود نمی داشت اگر در یک تابستان دختری مثل او را دوست نمی داشتم «در سرزمینی مجاور دریا» چه وقت؟ حدود سالها پیش از تولد لولیتا بود که آن تابستان را به حساب می آورم. یک آدمکش لایق در شرح جنایتش با سبکی خاص تصاویر آنرا تلقین می کند.

خانم‌ها و آقایان داور این است، برگه‌ی جرم همانکه فرشتگان پوا نیز می‌خواستند؛
فرشتگان بی‌خبری که دارای بالهای بلند پرواز ولی دلهای پاک بودند. حال از این ساقه‌ی
پر تیغ بشنوید.

دیباچه‌ای برای هیئت منصفه در دادگاه

ای لولیتا... ای روشنائی حیات من و ای کسی که پاهایم از توقوت می‌گیرد و بدون تو
بازوان من قادر به حرکت نیست... لولیتا... وقتی که می‌خواهم اسم تو را بر زبان بیاورم
نوک زبان من سه مرتبه به تکان درمی‌آید و به دندان‌هایم می‌خورد ولی ذرات بدنم
می‌لرزد... او... ای (لولی. تا)... کجا هستی... و چرا دیگر من تو را نمی‌بینم.

۴۰۳

لولیتای من در هر یک از ساعات روز یک نام داشت... در بامداد او را به اسم (لو)
می‌خواندند یعنی دختر قد کوتاه زیرا ارتفاع قامت لولیتا بدون کفش از یک متر و چهل و
هشت سانتی متر تجاوز نمی‌کرد.

وقتی ساعتی از روز می‌گذشت و آن دختر شلوار می‌پوشید (لولا) نام داشت برای اینکه
نمی‌دانم در کجای آمریکا این کلمه را برای شلوار انتخاب کرده بودند.

در مدرسه، همشاگردان (لولیتا) او را (دولی) می‌خواندند و نمی‌توان فهمید که این اسم را
به چه مناسبت برایش انتخاب کردند زیرا آمریکائیان وقتی برای یک نفر اسم مصغر
انتخاب می‌نمایند در بیشتر موارد بدون علت است همچنانکه هنوز کسی نمی‌داند به چه
مناسبت (آیزنهاور) رئیس جمهوری آمریکا (رئیس جمهوری سابق - مترجم) را (آیک)
می‌خوانند.

ولی در آغوش من آن دختر پیوسته (لولیتا) بود و غیر از این نامی نداشت.

ای آقایان و خانم‌هایی که عضو هیئت منصفه هستید و در موقع محاکمه من در دادگاه
حضور بهم می‌رسانید ممکن است از من بپرسید که آیا من قبل از (لولیتا) کسی را دوست
داشته‌ام یا نه؟ یعنی آیا دختری به سن او مورد محبت من بوده است یا خیر؟

در جواب می‌گویم بلی و (لولیتا) دارای یک سلف بود و من سلف او را (در یکی از کشورها کنار
دریا) یافتیم و اگر آن دختر را در آنجا پیدا نمی‌کردم و دل به وی نمی‌دادم (لولیتا) برای من بوجود
نمی‌آمد زیرا او بود که اولین مرتبه راه دوست داشتن دختری چون (لولیتا) را به من آموخت.



نایکوف در حال کار کردن روی رمان هدیه، در هتل دریونو، بیرنه شرقی، ۱۹۶۹.

۴۰۴ اگر بپرسید که من سلف (لولیتا) را در چه تاریخ پیدا کردم و دل به او دادم می گویم فاصله‌ی فیما بین دو عشق من به اندازه سال‌های عمر (لولیتا) بود. اما باید بگویم که یکی از این دو عشق برای من، جنبه‌ی تمرین را داشت و عشق دوم که عشق (لولیتا) باشد واقعی بود.

ممکن است از من بپرسید که چرا صریح صحبت نمی‌کنم و برای چه نمی‌گویم که چند سال قبل از (لولیتا) آن دختر را در کشوری کنار دریا یافتم؟
جوابم اینست که امروز من متهم به قتل نفس هستم و یک آدم‌کش در نظر مردم مردی مرموز جلوه می‌نماید و باید مرموز صحبت کند و به همین جهت من با رمز و اشاره حرف می‌زنم.

اینک ای خانمها و آقایان که عضو هیئت منصفه هستید امیدوارم آنقدر شکیبائی داشته باشید که سرگذشت مرا بشنوید و با وقوف کامل نسبت به سوابق من راجع به متهمی که اینک در حضور شماست اظهار نظر ننمایید.

«ترجمه» و «اقتباس» و... و... و آقای ذبیح الله منصوری

ترجمه‌ی هنر و سینما^۲

مسئله‌ی ترجمه و اهمیت آن هنوز در کشور ما حل نشده، فراوانند کسانی که با خودآموز، زبان «یاد» گرفته‌اند و با «دیکسیونر» ترجمه می‌کنند. یکی از اینها شخصی به نام ذبیح‌الله منصوری است. ترجمه آزاد است اما ترجمه‌ی یک پاورقی از میشل زواکو، یا مورای بولان با ترجمه از یک کتاب باارزش تفاوت دارد.

لولیتا کتاب باارزشی است که در زبان انگلیسی به طرزی نو نوشته شده و تشبیه‌ها و کنایه‌های خاصی به همراه دارد و در ترجمه‌ی آن به زبان فرانسه نیز این اصالت و

مشخصه را حفظ کرده‌اند. هنر و سینما این کتاب را به خاطر ارزش آن انتخاب کرده و مترجمی که پشت سر ما راه می‌رفت و متوجه نبودیم، در یکی از مجلات هفتگی شروع به «ترجمه»ی آن کرد. ما قسمت (۱) از این کتاب را در زبان فرانسه و ترجمه خودمان و ترجمه‌ی مترجم را در اینجا نقل می‌کنیم فقط یادآوری می‌نمائیم که ایشان نه تنها در این قسمت و قسمت‌های بعدی چون مفهوم بعضی از عبارات را نفهمیده از ترجمه «منصرف» شده و یا آنرا غلط ترجمه کرده، بلکه قسمت‌هایی را هم از طبله شکم خود خارج کرده و به آن افزوده است و این قسمت‌هایی است که ما زیر آن را خط کشیده‌ایم. ایشان «تشخیص» داده‌اند که در نقطه‌ای از امریکا به شلوار «لولا^۳» می‌گویند! ضمناً آیزنهاور را هم در کتاب وارد کرده کنار لولیتا جای داده است (۱)

۴۰۵

لولیتا *Lolita* از: ولادیمیر ناباکوف، ترجمه از متن فرانسوی

کسی آیا می‌تواند از دو شکل زندگی عجیب دوران «اروپایی» من هنگام که هولت تعجب کند؟ در ظاهر روابط طبیعی من با موجودات زمینی که دارای سینه‌های محرک به اندازه کدو یا گلابی هستند، محفوظ بود اما پنهان روی هیزمی که خودپسندی جهنمی هر «نفث^۴» در حال عبور، آتشی در آن می‌انداخت می‌سوختم و بنا بر یک احترام بدون قاعده نسبت به قانون نمی‌توانستم به او نزدیک گردم و نجاتم را درخواست کنم. زن‌هایی که تن به نوازش من می‌دادند با یک نفوذ فاقد احساس می‌توانستند در من رخنه کنند. به یقین نزدیکی طبیعی برایم احساسی شبیه احساس کار عادی میان نرو ماده با همان سیستم خاص خود بود، آیا من هم می‌توانستم مثل آنان افتاع شوم؟ من که خوشبختی موجودات بالاتری را احساس می‌کردم و به طرزی دیگر بر خود آشکار گشته بودم؟

کمترین رؤیای ناپاک من، درخشان‌ترین داستان زناکاری را که نبوغ قوی‌ترین و آماده‌ترین مرد، یا استعداد ناتوان‌ترین آنها می‌توانست برای خود مجسم سازد، می‌پوشانید. دنیای من دیگر بود، چه تنها ضمیر یک جنس را نداشتم بلکه هر دو در وجود من یافت می‌شد که گرچه هر یک جدا بود ولی هر دو متعلق به من بود.

از نظر آناتومی هر دو می‌توانست ماده نامیده شود، اما برای من، از خلال منشور احساسی‌ام، این دو آنقدر متفاوت بود که به «رؤیای زورق‌بان و صخره‌های ساحلی» می‌توانست تشبیه گردد، حالا به یک شکل عقلانی می‌توانم آنرا برای خویش تفسیر کنم.

اما در آن هنگام تا حدود سی و پنجمین سال زندگی یک ایده ناواضحی از موجبات غم دائم خود داشتم تنها تن من می دانست چه چیز را می طلبد و روحم هرچه را او می خواست، بیرحمانه رد می کرد، گاه زیر هیجان شرم غرقه می گشتم. تازه وقتی یک خوشبینی جسارت آمیز، به دست می آوردم زیر بار رعایت حرمت ها (تابو) و نیز فشار روانکاوی نجات از فشار قوای جنسی (لی بیدو) خفه می شدم.

احساس می کردم تنها خواهران آنابل - این دوشیزگان افتخاری و این غلام بچه های دامن پوش - بتوانند ارتعاش های یک تمایل عاشقانه را در من برانگیزند. گاه مثل یک نشانه پیش از جنون وحشت داشتم و گاه نیز خود را قانع می کردم که اینها ناشی از پرنسیپ است و کششی که دختران کوچک در من دارند، دنباله ای نمی تواند داشته باشد.

قانون انگلستان را یادآوری می کنم، منظورم «اعمال شخصی کودکان و جوانان» است که ۱۹۳۳ تصویب شد. طبق این قانون کودکان بیشتر از ۸ سال و کمتر از ۱۴ «دختران کوچک» شناخته می شوند. فقط (بعد از چهارده سالگی «دختران جوان» شناخته می گردند). در استان ماساچوست قانون، آنهایی را که بین «هفت و هفده سالگی» (در شرایط انحراف و یا مشابه) زندگی کنند «دختران منحرف» می نامد.

یک نویسنده عصر جیمز اول به نام هوک پروتون چنین نتیجه گرفت که رهاب^۵ از ده سالگی به فحشاء پرداخته. این داستان ها جالب توجه است. شاید شما مرا دچار بحران تصور می کنید و فکر می کنید دچار رعشه ام و کف بر لبانم بالا آمده. نه اشتباه نکنید فقط دلم خوش است از این که محفظه ی کوچک و صدادار افکار حظ آور و ظریفم را می تکانم. باز چند تصویر دیگر: ویرژیل هم سرود نفت های روم را خوانده اگر چه بچه چوپانان را به آنها ترجیح می داده.

جای دیگر دو خواهر نوری یعنی دختران فرعون آخه تانون و ملکه نفر تی تی (این زوجة فرعون شش دختر داشت) که تحسینشان می کنم بعد از سه هزار سال فراموشی با گلوبندهای مروارید و کله های تراشیده و چشمان کشیده و تن های جوان و کوچک و نابالغ و سوخته و نرم، روی بالشچه ها دراز کشیده اند؛ همچنین است نوعروسان دهساله که در جایگاه خود نشسته اند و تصویر آنها در معابد موضوع تحصیلات کلاسیک ما است. در بعضی نقاط هند ازدواج و هم خانگی پیش از سن بلوغ یک چیز استثنائی بشمار نمی رود و در قبایل لپشاس مردان هشتاد ساله با دختران هشت ساله زندگی می کنند، بدون

آنکه تشریفات بین آنها صورت گیرد.

مگر دانه، بناتریس خود را وقتی نه سال هم نداشت، دوست نمی داشته؟ تصویر این کودک خوشحال با چهره‌ی نقاشی و لباس قرمز پرجواهر در یک ضیافت فلورانس در ماه زیبای مه، وجود دارد. این داستان در ۱۲۷۴ می گذشته.

وقتی پترارک دیوانه وار عاشق لور کوچک شد، او یک نفث دوازده ساله بود، یک غنچه بلوند که در دشتهای طلائی دامنه کوه‌های ووکلوز می دوید. از دوران‌های کفر و بی دینی تاریخ می گذریم. هامبرت هامبرت نومیدانه سعی کرد در راه راست باقی مانده و توجه او بدون شک صمیمانه و قابل تمجید بود. در برابر کودکان عادی و باصفا و ضعیف روش او بدون سرزنش بود، ترجیح می داد بمیرد تا به معصومیت یک دختر کوچک کمترین گزند را برساند. اما وقتی به دسته‌ای دختر معصوم می رسید و در آن میان یک فرشته کوچک خوشگل و بلا، یک نفث با نگاه محبوب و لبهای تر را می دید، دلش به شدت می زد. ده سال زندان بی چون و چرا برای کمترین چیزی که مشاهده کنند، مشغول نگاه کردنش هستی!... ♦ ♦ ♦



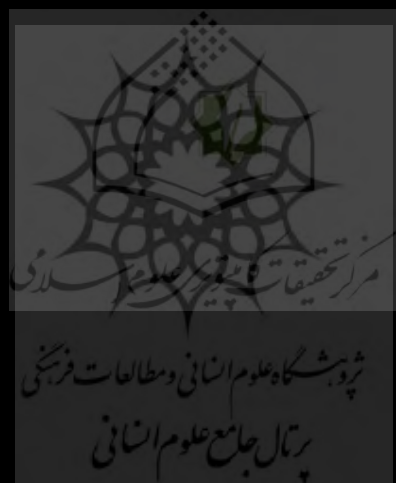
۱. منظور ادگار آلن پو است.

۲. نقل از مجله هنر و سینما.

۳. مترجم کلمه «لولا» را که نام یک شلوار دانسته، مارک «لی وایز» یعنی بلوچینی است که دختران به پامی کنند.

۴. هنر و سینما «نفث» را بعداً «پریچه» ترجمه کرده است.

۵. رهاب نام زنی است در کتاب مقدس.



مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی اسلامی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

aire

e lit

LA VERITE EST

کتاب شناسی ولادیمیر ناباکوف

۴۰۹

شعر

- Poems] Stikhi، پتروگراد، ۱۹۱۶.
- [Two Paths] Dva Puti، پتروگراد، ۱۹۱۸ (همراه با Andrei Balashov).
- [The Cluster] Grozd'، برلین، ۱۹۲۲.
- [The Emyrean Path] Gomyi Put'، برلین، ۱۹۲۳.
- Poems] Stikhotvoreniya 1929-1951، پاریس، ۱۹۵۲.
- Poems، نیویورک، ۱۹۵۹.
- Poems and Problems، نیویورک، ۱۹۷۲.
- [Poems] Stikhi، ان آربر، ۱۹۷۹.

نمایش

- The Waltz Invention، نیویورک، ۱۹۶۶ [Izobretenie Val'se]. (1938).
- Lolita: A Screenplay، نیویورک، ۱۹۷۴.

- The Man From the USSR and Other Plays، نیویورک، ۱۹۸۴.

داستان کوتاه

- [The Return of Chorb] Vozvrashchenie Chorba، برلین، ۱۹۲۹.
- Nine Stories، نارفوک، ۱۹۴۷.
- [Spring in Fialta and Other Stories] Vesna v Fial'te i drugie rasskazy، نیویورک، ۱۹۵۶.
- Nabokov's Dozen، نیویورک، ۱۹۵۸.
- Nabokov's Quartet، نیویورک، ۱۹۶۶.
- A Russian Beauty and Other Stories، نیویورک، ۱۹۷۳.
- Tyrants Destroyed and Other Stories، نیویورک، ۱۹۷۵.
- Details of a Sunset and Other Stories، نیویورک، ۱۹۷۶.

The Enchanter، نیویورک، ۱۹۸۶.

رمان

Mashen ka، برلین، ۱۹۲۶:

* Mary، نیویورک، ۱۹۷۰.

Korol', Dama, Valet، برلین، ۱۹۲۸:

* King Queen, Knave، نیویورک، ۱۹۶۸.

Zashchita Luzhina، برلین، ۱۹۳۰:

۴۱۰

* The Defense، نیویورک، ۱۹۶۴.

Podvig، پاریس، ۱۹۳۲:

* Glory، نیویورک، ۱۹۷۱.

Kamera Obskura، برلین، ۱۹۳۲:

* Camera Obscura، لندن، ۱۹۳۶:

* Laughter in the Dark، ایندیانا پلیس و نیویورک، ۱۹۳۸.

Otchyanie، برلین، ۱۹۳۶:

* Despair، لندن، ۱۹۳۷؛ و نیویورک، ۱۹۶۶.

Soglyadatay، برلین، ۱۹۳۸:

* The Eye، نیویورک، ۱۹۶۵.

Priglashenie na Kazn، پاریس، ۱۹۳۸:

* Invitation to a Beheading، نیویورک، ۱۹۵۹.

The Real Life of Sebastian Knight، نورفوک، ۱۹۴۱.

Bend Sinister، نیویورک، ۱۹۴۷.

Dar، نیویورک، ۱۹۵۲:

* The Gift، نیویورک، ۱۹۶۳.

Lolita، پاریس، ۱۹۵۵؛ و نیویورک، ۱۹۵۸.

Pnin، نیویورک، ۱۹۵۷.

Pale Fire، نیویورک، ۱۹۶۲.

Ada or Ardor: A Family Chronicle، نیویورک، ۱۹۶۹.

Transparent Things، نیویورک، ۱۹۷۲.